

با طراحی عکس نوشته از ابیات  
هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی  
قانون جبران را درباره گنج حضور و  
آموزش‌هایی که دریافت داشته‌ایم  
رعایت کنیم.

# مجموعه ابیات



ندا رسید به جان ها که چند می پایید؟

به سوی خانه اصلی خویش باز آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

پاییدن: درنگ کردن، پایدار ماندن.

ز آب و گل چو چنین گنده ای ست بر پاتان

به جهد گنده زی پاره پاره بگشاید

مولومی، دیوان شمس،

غزل شماره ۹۴۵

گنده: هیزم، قسمت پایین درخت،  
قطعه چوبی که برای شکنجه به پای  
زندانیان می بستند.

سفر کنید از این غربت و به خانه روید

از این فراق مَلولیم، عزم فرمایید

مولومی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

مَلول: اندوهگین، دلتنگ.

به دوغ گنده و آب چّه و بیابانها  
حیاتِ خویش به بیهوده چند فرسایید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

گنده: بدبو. فرساییدن: فرسودن، نابود کردن.

خدای پرّشمار از جهد ساخته است

چو زنده اید، بجنید و جهد بنماید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵



به کاهلی پروبالِ امید می پوسد  
چوپرّ و بال بریزد، دگر چه را شاید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

شاییدن: شایسته و سزاوار بودن.



از این خلاص ملولید و قعر این چہ نی

هلا، مبارک، در قعر چاہ می پایید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

ندایِ فاعْتَبِرُوا بِشُنُودِ أَوْلِي الْأَبْصَارِ

نه کودکیت، سرِ آستین چه می خایید؟

أَوْلِي الْأَبْصَارِ: صاحبان بصیرت، مردمان روشن بین.

اشاره به آیه ۲، سوره حشر (۵۹).

فَاعْتَبِرُوا: عبرت بگیرید. اشاره به آیه ۲، سوره حشر (۵۹).

خاییدن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن.

...فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ..

«...پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید..»

قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۲

خود اعتبار چه باشد، به جز ز جو جستن؟

هلا، ز جو بجهد آن طرف، چو برناید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

جستن: جهیدن، خیز کردن.

برنا: جوان.

درونِ هاوِنِ شهوت چه آب می‌گوید؟

چو آبتان نبُود، بادِ لاف پیماید

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۹۴۵

آب در هاون کوبیدن: کار بیهوده کردن.

لاف: گفتار بیهوده و گزاف.

حُطام خواند خدا این حشیشِ دنیا را

در این حشیش چو حیوان چه ژاژ می‌خاید؟

ژاژ خاییدن: سخنان بی‌مزه،

بیهوده و بی‌معنی گفتن.

حُطام: خُرده و ریزه گیاه که

زیر پا می‌ریزد، مجازاً مال و ثروت.

مولوس، دیونوس، شمس، غزل شماره ۹۴۵

حشیش: گیاه خشک، مال

بی‌ارزش دنیا، اشاره به آیه ۲۰،

سوره حدید (۵۷).

«...وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ.»

«...وزندگی دنیا جز متاعی فریبنده نیست.»

قرآن کریم، سوره صید (۵۷)، آیه ۲۰

هلا، که باده بیامد، زخم برون آید

پی قَطایف و پالوده، تن بیالاید

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۹۴۵

قَطایف: نوعی حلوا.

پالودن: پاک کردن، صاف کردن.

پالوده: فالوده، نوعی خوراکی شیرین.



هلا، که شاهدِ جان آینه همی جوید  
به صیقل آینه‌ها را ز زنگِ بزداپید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

زُدودن: پاکیزه ساختن، صاف و روشن کردن.

نمی‌هلند که مخلص بگویم این‌ها را  
ز اصلِ چشمه بجوید آن، چو جو یابید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

هلیدن: اجازه دادن، گذاشتن.

مخلص: خلاصه کلام، چکیده سخن.

# چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند نفسِ زنده سویی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

می‌تند: از مصدرِ تنیدن، در این جا یعنی می‌گراید.

هست مهمان خانه این تن، ای جوان

ضیف: مهمان.

هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

مولوی، مثنوی،

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

دفتر پنجم،

که هم اکنون باز پَرَد در عدم

بیت ۳۶۴۴ - ۳۶۴۶

هرچه آید از جهانِ غیب و ش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

# لیک حاضر باش در خود، ای فتی

فتی:

جوان مرد، جوان.

## تا به خانه او بیابد مر تو را

## ورنه خِلفت را بَرَد او باز پس

## که نیابیدم به خانه هیچ کس

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۱۶۴۳ - ۱۶۴۴

خِلفت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه.

که مرادات همه اشکسته‌پاست  
پس کسی باشد که کام او زواست؟

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان  
لیک کو خود آن شکست‌عاشقان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸ - ۴۴۶۹

# عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار عاشقان اشکسته با صد اختیار

عاقلان‌ش بندگانِ بندی‌اند  
عاشقان‌ش شِگری و قندی‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰ - ۴۴۷۱

# اِنْتِيَا كَزْهَأْ مَهَارِ عَاقْلَان

## اِنْتِيَا طَوْعاً بَهَارِ بِي دِلَان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

«از روی کراهِت و بی میلی بیایید، افسار عاقلان

است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار

عاشقان است.»



«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ  
لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس  
به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید.  
گفتند: فرمان بردار آمدیم.»

قرآن کریم، سوره فصّلت (۴۱)، آیه ۱۱

**نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند**

**در دو صورت خویش را بنموده‌اند**

**چون فرشته و عقل کایشان یک بُدند**

**بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند**

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳\_۴۰۵۴

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش  
مانعِ عقل است و خصمِ جان و کیش

یک نفس حمله کند چون سوسمار

پس به سوراخی گریزد در فرار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵\_۴۰۵۶

مولوی،

مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۳۱۹۶\_۳۱۹۷

هم مَلک، هم عقل حق را واجدی

هر دو آدم را مُعین و ساجدی

واجد: دازنده، انسان به حضور رسیده، از نامهای خداوند است،  
کسی که دارای وجد است.

نفس و شیطان بوده ز اوّل واحدی

بوده آدم را عدو و حاسدی

عدو: دشمن.

آن که آدم را بدن دید، او رمید  
و آن که نور مؤتمن دید، او خمید

مؤتمن: مورد اعتماد.

آن دو، دیده روشنان بودند از این

وین دو را دیده ندیده غیر طین

طین: گل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۸\_۳۱۹۹

کینشت: در این جا  
یعنی بت خانه.

# لیک نفسِ نحس و آن شیطانِ زشت می‌کشندت سویِ کفران و کینشت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۵

## نفس و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد

## و آن عنایتِ قهر گشت و خُرد و مُرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹

خُرد و مُرد: ته بساط،  
چیزهای خُرد و ریز.

امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب

عتاب: نکوهش.

نیست جز مختار را، ای پاکجیب

پاکجیب: نجیب،

پاکدامن.

اختیاری هست در ظلم و ستم

من از این شیطان و نفس، این خواستم

اختیار اندر درونت ساکن است

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

تا ندید او یوسفی، کف را نخست

۲۹۷۵\_۲۹۷۳

# علتی بتر ز پندارِ کمال نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صامبِ ناز و کرشمه.



# در تگِ جو هست سِرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

تگ: ته و بُن. فتی: جوان، جوان مرد.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حدید: آهن.

ازدهای هفت سر دوزخ بُود

فَقَّ: دام.

حرص تو دانه ست و دوزخ فَخ بُود

دام را پِذران، بسوزان دانه را

مولوی، مثنوی،

باز کن درهای نو، این خانه را

دفتر ششم، بیت

۴۶۵۷\_۴۶۵۹

چون تو عاشق نیستی، ای نرگدا

نرگدا: گدای سمج.

صدا: طنین صوت.

همچو کوهی بی خبر، داری صدا

عَقْلِ جَزْوِي گَاه چیره، گَه نِگُون

عَقْلِ كَلِّي اِيْمِن از رَيْبُ الْمُنُون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

رَيْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوارِ روزگار.

عقلِ جزوی آفتش وَ هُم است و ظن  
ز آن که در ظلمات شد اورا وطن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۵۸

ظن: شک.      ظلمات: تاریکی.

زآن که با عقلی چو عقلی جفت شد  
مانع بدفعلی و بدگفت شد

نفس با نفسِ دیگر چون یار شد

عقل جزوی عاطل و بی کار شد

عاطل: بی کار، بی بهره.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰\_۲۱

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می کنی

مَبْر: دانشمند، دانا.

سَنی: رفیع، بلندمرتبه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

مردۀ خود را رها کرده است او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

# دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری مدتی بنشین و بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶



# می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

بادُ تَنْد است و چراغِ اَبْتَری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

غَرَّ: جمع غَرَّة  
به معنی غفلت و

او نکرد این فهم، پس داد از غَرَّ

بی فبری و غرور.

شَمعِ فانی را به فانی‌ای دِگر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

مَنْفَذِي دَارِي بِه بَحْر، اِي آبْغِير

غدير: آبگیر، برکه.

نَنْگ دَار از آب جُستَن از غدير

كِه اَلَمْ نَشْرَحْ نِه شَرَحْت هَسْت باز؟

كُديه‌ساز: گدایی‌کننده،  
تَكْدَي‌کننده.

چون شدي تو شرح‌جو و كُديه‌ساز؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰-۱۰۷۱

# درنگر در شرحِ دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُونَ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی بینید؟»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.»

«ما از شما به او نزدیک تریم، ولی شما نمی بینید.»

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵

# از هر جهتی تو را بلا داد تا باز گشَد به بی جهات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

بی جهات: موجودی که برتر از  
جا و جهت است، عالم الهی.

# آدمی در عالمِ خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر بپاید ساخت و از نو آدمی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۷۰



مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۳۷۶\_۱۳۷۸

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خَرُوب است، ای شاهِ جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُستَم، مکان ویران شود

رُستن: روییدن.

هادم: ویران‌کننده،

نابودکننده.

من که خَرُوبم، خرابِ منزلم

هادمِ بنیادِ این آب و گِلَم



# آن زمان کت امتحان مطلوب شد مسجد دین تو پُر خَرُوب شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

خَرُوب: گیاه خَرْنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است  
و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم،  
بیت ۱۵۴۹

## خُطَوَتَیْنِ بُوَد اَیْن رَه تَا وِصَال مَانْدَهَام دَر رَه ز شَسْتَت شَصْت سَال

خُطَوَتَیْن: دو قدم، دو گام.

بایزید نیز خُطَوَتَیْن را این‌گونه بیان می‌کند: هرچه هست در دو قدم  
حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق.  
آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد. شَسْت: قلاب ماهی‌گیری.

«این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیش‌تر فاصله ندارد، درحالی‌که من  
در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.»

# حُکْمِ حَقِّ گُسْتَرْدِ بَهِرِ مَا بِسَاطِ که بگویند از طریقِ اِنْبِساطِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بِسَاطِ: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره.

قبض: گرفتگی،  
دلتنگی و رنج.

بُن: ریشه.

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
زان که سرها جمله می‌روید ز بُن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اصحاب: یاران.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲-۳۶۳

لذتِ بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

# معنی جَفَّ الْقَلَمِ كِي آن بُود که جفاها با وفا یکسان بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

# بَلْ جَفا رَا هَم جَفا جَفَّ الْقَلَمُ وَآن وَفا رَا هَم وَفا جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است  
یارِ بَدِ خَرُوبِ هر جا مسجد است

یارِ بَدِ چون رُست در تو مِهْرِ او  
هین از او بگُریز و کم کن گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳-۱۳۸۴



مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۳۸۵-۱۳۸۶

برگن از بیخش، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کثری

همچو طفلان، سوی کثر چون می‌غژی؟

می‌غژی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

# موسیا، بسیارگویی، دور شو ورنه با من گنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای

شسته: مخفف نشسته است.

تو به معنی رفته‌ای بگسسته‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷-۳۵۱۸

# چون حَدَثِ كَرْدِي تُو نَاگِه در نماز گویدت: سويِ طَهَارَتِ رُو بَتَاز

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۳۵۱۹\_۳۵۲۰

وَر نَرَفْتِي، خَشَك، جُنْبَان مِي شَوِي  
خود نمازت رفت پیشین ای غَوِي

پیشین: از

پیش.

غَوِي: گمراه.

مُسْتَعَجِلِی:  
شتاب کاری،  
تعجیل.

مرتضی:  
خشنود،  
راضی.

آن ادب که باشد از بهر خدا  
اندر آن مُسْتَعَجِلِی نبُود روا  
و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی  
می شتابد، تا نگردد مرتضی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳\_۲۵۸۴

**ترسد آر آید رضا، خشمش رَوَد  
انتقام و ذوقِ آن فایِت شود**

فایِت: از  
میان رفته،  
فوت شده.

**شهوَتِ کاذبِ شتابد در طعام**

سَقام:  
بیماری.

**خوفِ فوتِ ذوقِ هست آن خود سَقام**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵\_۲۵۸۶

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۲۵۸۷

اِشْتِهَآ صَادِقٌ بُوْد، تَاْخِيْرُ بِهْ

تَا گُوَارِيْدَه شُوْد اَن بِي گِرِه

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۳۵۰۶

اِيْن تَاْنِيْ اَز پِي تَعْلِيْم تُوْسْت

كِه طَلَب اَهْسْتَه بَايْد بِي سُوْكُسْت

بِي سُوْكُسْت: بِي وَقْفَه، نَاگُسْتَه.

گر هزاران مدّعی سر برزند  
گوش، قاضی جانبِ شاهد کند

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۲۸۶۸

مدّعی دیده‌ست، اما با غرض  
پرده باشد دیده دل را غرض

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۲۸۷۱

حق همی خواهد که تو زاهد شوی  
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

کاین غرضها پرده دیده بُود  
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲\_۲۸۷۳



طَمّ: دریا و آب فراوان.

رَمّ: زمین و خاک.

با طَمّ و رَمّ: در این جا

یعنی با جزئیات.

پس نبیند جمله را با طَمّ و رَمّ

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِي وَ يُصِمُّ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِي وَ يُصِمُّ.»

حدیث

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر  
دوم، بیت ۲۷۲۴

**حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ  
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ**

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند. با من ستیزه مکن،  
زیرا نفس سیاه کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.»

حدیث «حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

# کوری عشق است این کوری من حُبُّ یُغْمی وَ یُصِمُّ است، ای حَسَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

«آری اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق  
است نه کوری معمولی. ای حَسَن، بدان که عشق موجب  
کوری و کوری عاشق می‌شود.»

# کورم از غیر خدا، پینا بدو مقتضایِ عشق این باشد بگو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را  
صد سال گرم داری، ناننش فطیر باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

# ای یَرانا، لا نَرَاهُ روز و شب چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و  
ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی  
ذهنی چشمان را بسته‌است.»

حادث: تازه پدید  
آمده، جدید، نو.

من سبب را ننگرم، گآن حادث است  
ز آن که حادث حادثی را باعث است

لطف سابق را نظاره می‌کنم  
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰-۲۶۴۱

پنج وقت آمد نماز و رهنمون  
عاشقان را فی صَلَاةٍ دَائِمُونَ

مولوی، مثنوی، دفتر  
ششم، بیت ۲۶۶۹

«الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ.»

«آنان که به نماز مداومت می‌ورزند.»

قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۲۳



# صورتِ اقبالِ شکرریز گفت: شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

اقبال: بخت، کنایه از تجلی خداوند.

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند  
اختر: ستاره.

پس بدید او بی حجاب اسرار را

سیرِ روحِ مؤمن و کُفار را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵\_۲۸۷۶

هین مَران از رویِ خود او را بعید  
آن که او یک بار آن رویِ تو دید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۷

دیدِ رویِ جز تو شد غُلِّ گلو  
كُلُّ شَيْءٍ مَاسِيَوِي اللّٰه بَاطِلٌ

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
پیت ۲۸۹۸  
غُلِّ: زنجیر.

«دیدنِ رویِ هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن.  
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.»

«و ما بر گردن هایشان تا زَنخها غُلها نهادیم، چنان که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸

باطلند و می‌نمایندم رَشَد

رَشَد: هدایت،

رهنمایی.

ز آن که باطل باطلان را می‌گَشَد

ذَرّه‌ذَرّه کاندَرین اَرْض و سماست

اَرْض: زمین.

جنسِ خود را هریکی چون کَهْرُباست

سما: سماء،

آسمان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۹\_۲۹۰۰

چشم من از چشم‌ها بگزیده شد  
تا که در شب آفتابم دیده شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰

# لطفِ معروف تو بود آن، ای بهی پس کمالُ البرِّ فی اِتمامِه

بهی: تابان،  
روشن، زیبا.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱

«ای زیبا، این که در شب دنیا تو را می بینم از لطف و  
احسان تو است. پس کمالِ احسان در اتمامِ آن است.»



يَا رَبِّ، اَتَمِّمْ نُورَنَا فِي السَّاهِرَةِ  
وَانْجِنَا مِنْ مُفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۲۸۹۲

ساهره: عرصه محشر، روز قیامت.

مُفْضِحَات: رسواکنندگان.

«پروردگارا، در روز قیامت، نور ما را به کمال رسان. و  
ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

# کورمرغانیم و بس ناساختیم کآن سلیمان را دمی نشناختیم

همچو جغدان دشمنِ بازان شدیم  
لاجرم و امانده ویران شدیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶\_۳۷۴۷

شافع:

شفاعت کننده.

داغ: در این جا  
یعنی گناه کار.

# زآن محمد شافعِ هر داغ بود که ز جز حق چشمِ او مازاغ بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

در شبِ دنیا که محجوب است شید

ناظرِ حق بود و زو بودش امید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲

شید: خورشید.

# از اَلَمْ نَشْرَحْ دُو چشمش سُرْمه یافت دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا ما سینه تو را نگشادیم؟»

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر، مایست  
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شط

این حدیثِ راست را کم خوان غلط

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲

شط: رودخانه

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

« وطن دوستی از ایمان است.»



صلا:

دعوت

عمومی.

زوا:

مخفف

روان،

رونده.

# از غیب رو نمود صلائی زد و برفت کاین راه کوتاه است، گرت نیست پا زوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸

مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۴۳۵

ز تو تا غیب، هزاران سال است  
چو روی از ره دل، یک قدم است





مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۲۱۸۰

سیرِ عارف هر دمی تا تختِ شاه

سیرِ زاهد هر مہی یکروزہ راه

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش

باخبر گشتند از مولایِ خویش

## بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

قلاووز: پیش‌آهنگ،

پیش‌رو لشکر.

## حُفَّتِ الْجَنَّةُ سِنُو، اى خوش‌سرشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده

و دوزخ در شهوات.»

# زاهدِ باترس می‌تازد به پا عاشقان پَران‌تر از برق و هوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۹۲

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش

بنگر اندر عشق و در مطلوبِ خویش

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم، بیت

بنگر اندر همتِ خود، ای شریف

۱۴۳۹-۱۴۳۷

تو به هر حالی که باشی، می‌طلب

آب می‌جو دایماً، ای خشک‌لب

عاشقی تو بر من و بر حالتی  
حالت اندر دست نبود، یا فتی

فتی: جوان، جوان مرد.

پس نیام کلی مطلوب تو من  
جزو مقصودم تو را اندر زمن

زمن: زمان، روزگار.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵-۱۴۱۶

کتاب  
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستی روی خود را به سوی آن

وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی

است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

# خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم آوازِ خروس و سگِ آن کوی شنیدیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

درگذر از فضل و از جلدی و فن

جلدی: چابکی، چالاکی.

کار خدمت دارد و خلقِ حَسَن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

آبِ ما محبوسِ گلِ مانده‌ست، هین  
بحرِ رحمت، جذب کن ما را ز طین

طین: گل.

بحر گوید: من تو را در خود گشتم  
لیک می‌لافی که من آبِ خوشم

لافِ تو محروم می‌دارد تو را  
ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۲۲۵۱-۲۲۵۳



آبِ گِلِ خواهد که در دریا رَوَد  
گِلِ گرفته پای آب و می‌گَشَد  
گر رها نَد پایِ خود از دستِ گِلِ  
گِلِ بماند خشک و او شد مستَقِلِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴\_۲۲۵۵

**آن کشیدن چیست از گل آب را؟**

**جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را**

**همچنین هر شهوتی اندر جهان**

**خواه مال و خواه جاه و خواه نان**

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۶\_۲۲۵۷**

هریکی زین‌ها تو را مستی کند  
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند  
این خُماری غمِ دلیلِ آن شده‌ست  
که بدان مفقودِ مستی‌ات بده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸\_۲۲۵۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق  
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوَّو: چون جمع گردی ز اشتباه  
پس توان زد بر تو سگّه پادشاه

یکجو یکجو  
و ذره ذره.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹ - ۳۲۹۰

تو چو تیغِ ذوالفقاری، تنِ تو غلافِ چوبین  
اگر این غلاف بشکست، تو شکسته دل چرایی؟

تو چو بازِ پای بسته، تنِ تو چو کُنده بر پا  
تو به چنگِ خویش باید که گِره ز پا گشایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

چه خوش است زّر خالص چو به آتش اندر آید  
چو کند درون آتش هنر و گهرنمایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

# همچنان مُرد و شکم بالا فگند آب می بُردش نشیب و گه بلند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۴

حدیث «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا.»

«بمیرید، پیش از آن که بمیرید.»

# هریکی ز آن قاصدان بس غصّه بُرد که دریغا، ماهی بهتر بمُرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۵



شاد می‌شد او از آن گفتِ دریغ

بازی: حيله  
و نیرنگ.

پیش رفت این بازی‌ام، رستم ز تیغ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۶

حدیث «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا.»

«بمیرید، پیش از آن که بمیرید.»

# پس گرفتش یک صیادِ ارجمند پس بر او تُف کرد و بر خاکش فگند

صیادِ ارجمند: صیادِ  
ماهر و حاذق.

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۲۲۷۷-۲۲۷۹

غُلط غُلطان رفت پنهان اندر آب  
ماند آن احمق همی کرد اضطراب

سَلیم: در این جا به معنی  
احمق و کودن است.

از چپ و از راست می جُست آن سَلیم  
تا به جَهدِ خویش پُر هاند گَلیم

# دام افگندند و اندر دام ماند احمقی او را در آن آتش نشاند

بر سر آتش، به پشتِ تابه‌ای  
با حماقت گشت او هم‌خوابه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۰\_۲۲۸۱

# او همی جوشید از تَفِّ سَعیر عقل می گفتش: اَلَمْ یَأْتِکْ نَذیر؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۲

تَفِّ سَعیر: حرارتِ سوزان.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ ۖ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ.»

«و برای کسانی که به پروردگارشان کافر شده‌اند عذاب  
جهنم باشد و جهنم بد سرانجامی است.»

«إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَ هِيَ تَفُورُ.»  
قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۶

«چون در جهنم افکنده شوند، به جوش آید و بانگِ

زشتش را بشنوند.»  
قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۷

اتِّكَادُ تَمَيِّزٌ مِنَ الْغَيْظِ ۗ كُلَّمَا أَقْبَىٰ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌۙ»

«نزدیک است که از خشم پاره‌پاره شود.

و چون فوجی را در آن افکنند،

خازنانش گویندشان: آیا شما را بیم‌دهنده‌ای نیامد؟»

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۸

# او همی گفـت از شکنجه وز بلا همچو جانِ کافران قالوا بلی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۳

«قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَ قُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ إِن أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ.»

**«گویند: چرا، بیم‌دهنده آمد، ولی تکذیبش کردیم و گفتیم: خدا هیچ چیز نازل نکرده است؛ شما در گمراهی بزرگی هستید.»**

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۹



# باز می‌گفت او که گر این بار من وازهَم زین محنتِ گردن‌شکن

## من نسازم جز به دریایی وطن آبگیری را نسازم من سَکَن

سَکَن: ساکن شدن،  
آرمیدن،  
جای گرفتن در خانه.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۴\_۲۲۸۵

حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۲۲۸۶

آبِ بی‌حد جویم و آمن شوم  
تا ابد در امن و صحت می‌روم

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی چو بی‌توفیق بود  
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

تفتیق: شکافتن.

# که تائی هست از رحمان یقین هست تعجیلت ز شیطان لعین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم، بیت  
۵۹

# کاین تائی پرتو رحمان بُود وآن شتاب از هزّه شیطان بُود

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.

هزّه: تکان دادن، در این جا به معنی تحریک و وسوسه.

حدیث «التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

# زآن که شیطانش بترساند ز فقر بارگیر صبر را بکشد به عقر

مولوی، مثنوی، دفتر سیم، بیت ۶

بارگیر: حیوانی که بار حمل  
می‌کند؛ مرکوب، کجاوه.

عقر: پی کردن؛ بُریدن دست و پای شتر به منظور ذبح و نخر او.

# از نبی بشنو که شیطان در وعید می‌کند تهدیدت از فقر شدید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱

نبی: قرآن.

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً

مِنْهُ وَ فَضْلًا وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»

«شیطان شما را از بینوایی می ترساند و به کارهای زشت و امی دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می دهد. خدا گشایش دهنده و داناست.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸

# تا خوری زشت و بری زشت از شتاب نی مروّت، نی تائی، نی ثواب

مروّت: جوان مردی.

## لاجرّم کافر خورد در هفت بطن دین و دل باریک و لاغر، زفت بطن

لاجرّم: ناچار.

بطن: شکم.

زفت: درشت، فربه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲ - ۶۳



# بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

A sunset scene over the ocean with a bright sun low on the horizon, casting a golden glow. The foreground shows dark, silhouetted rocks in the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید